شنبه 30/7/401 جلسه 24

## مساله ثالثه؛ شک در تعبدیت و توصلیت به معنای سقوط تکلیف با فرد محرم

مثل اینکه میت مسلمان را در مکان غصبی دفن کنند یا لباس نجس را با آب غصبی بشویند.

##### مقتضای اصل لفظی

همانطور که در کلام مرحوم نایینی هم آمده باید مساله را در دو فرض بررسی کنیم. زیرا گاهی نسبت واجب با حرام عموم و خصوص مطلق است؛ مرحوم نایینی فرموده است کما هو الحال فی باب النهی عن العبادة که امر به طبیعت خورده ولی از بعضی از افراد طبیعت به عنوان فرد طبیعت نهی شده مثل صلات در حمام یا نهی از روزه عید فطر و قربان. گاهی نیز نسبت بین واجب و حرام عموم من وجه است؛ امر به یک عنوان خورده و نهی به عنوان دیگر و در بعضی از موارد با هم اجتماع پیدا می کنند؛ مثل امر به صلات و نهی از غصب که ماده اجتماع آن نماز در دار غصبی یا دفن میت در مکان غصبی.

با توجه به این دو فرض، بحث از اصل لفظی نیز باید در هر دو تقدیر بررسی شود.

مرحوم نایینی در هر دو فرض مقتضای اصل را تعبدیت و عدم سقوط تکلیف به فرد محرم دانسته است. چه در فرض اول که نسبت عموم و خصوص مطلق است و چه در فرض دوم در مساله اجتماع امر نهی ، چه در اجتماع امر و نهی قائل به جواز شویم و چه قائل به امتناع و چه عمل مورد وجوب از واجبات توصلیه به معنای چهارم باشد که قصد قربت در آن اعتبار ندارد و چه تعبدی باشد که قصد قربت در آن معتبر است .

در مقابل مرحوم نایینی، محقق عراقی (ولو در تقریرات نهایة الافکار و همچنین در کتاب مقالات متعرض این بحث نشده ولی ) در تقریرات بدایع الافکار فرموده است که مقتضای اصل توصلیت و سقوط تکلیف به اتیان فرد محرم است چه نسبت بین متعلق ها عموم و خصوص مطلق باشد و چه من وجه باشد و چه در فرض دوم قائل به جواز اجتماع امر و نهی شویم و چه قائل به امتناع شویم و چه تعبدی به معنای اعتبار قصد قربت باشد و چه توصلی.

ولی سایر اعلام من جمله مرحوم آخوند قائل به تفصیل شده اند؛ در صورتی که نسبت عموم و خصوص مطلق باشد همه قبول کرده اند که مقتضای اصل تعبدیت است نه توصلیت ولی در فرض دوم که نسبت بین متعلق ها عموم و خصوص من وجه است مرحوم آخوند به یک نحو تفصیل داده است و اعلام دیگر به نحوی دیگر.

مرحوم آخوند در فرض دوم فرموده است که اگر قائل به جواز اجتماع امر و نهی شویم حکم به صحت عمل در مجمع می شود چه واجب توصلی باشد و چه تعبدی. همچنین اگر قائل به امتناع شویم ولی جانب امر را مقدم کنیم باز هم حکم به صحت عمل می شود مطلقا . اما اگر قائل به امتناع و تقدیم جانب نهی شویم بین توصلیات و تعبدیات تفصیل می دهیم؛ اگر واجب توصلی باشد ولو امتناعی باشیم و نهی را مقدم کنیم ولی حکم به سقوط تکلیف می کنیم اما اگر واجب تعبدی باشد مثل صلات، تفصیل می دهیم بین موردی که عمل از روی تقصیر و التفات صادر شده باشد و مکلف با التفات به نهی عمل را انجام داده باشد و بین موردی که از روی قصور و بدون التفات صادر شده باشد ، در صورت اول حکم به فساد عمل می شود و در صورت دوم حکم به صحت. در نتیجه در نوع فروض حکم به سقوط می شود. این را مرحوم آخوند در امر عاشر از امور مقدماتی بحث احتماع امر نهی بیان کرده است.

اعلام دیگر مثل مرحوم آقای خویی و مرحوم آقای تبریزی قائل به تقصیل شده اند ولی در خیلی از مواردی که مرحوم آخوند حکم به سقوط تکلیف کرده است، قائل به بطلان عمل شده اند.

بررسی حکم مساله:

فرض اول؛ در این فرض نسبت بین متعلق امر و نهی عموم و خصوص مطلق می باشد که به تعبیر مرحوم نایینی کما هو الحال فی بحث النهی عن العباده؛ مثل اینکه امر به غسل ثوب شده ولی از غسل ثوب به ماء غصبی هم نهی شده است.

مرحوم نایینی فرموده است که بدون اشکال، در این فرض دایره واجب به وسیله دلیل نهی تضییق پیدا می کند. اگر دلیل نهی نبود چون خود دلیل امر، مطلق بود همه افراد طبیعت را شامل می شد ولی دلیل نهی که می آید موجب تضییق دایره واجب می شود و حیطه آن را اختصاص به غیر فرد محرم می دهد. اگر مولی به صورت مطلق گفت اغسل ثوبک و در دلیل دوم گفت لا تغسل الثوب بالماء المغصوب، دلیل نهی باعث می شود واجب و متعلق الامر خصوص غسل به غیر ماء غصبی باشد. چون متعلق وجوب، خصوص فرد مباح شد چنانچه شک کنیم که آیا تکلیفی که به غسل شده است به وسیله غسل به ماء غصبی ساقط می شود یا خیر، این شک بر می گردد به اینکه آیا تکلیفی که متوجه غسل ثوب شده و اختصاص به فرد غیر محرم نیز دارد، در بقاء مطلق است ولو فرد غیر محرم اتیان شود و یا بقاءا مشروط به عدم اتیان به فرد محرم است. اصل حاکم در این موارد، اطلاق حکم است که اقتضا می کند وجوب غسل ثوب ثابت باشد هرچند مکلف ثوبش را با ماء غصبی بشوید.

بقیه اعلام هم قبول دارند که مقتضای صناعت در این موارد همین است. وقتی امر متعلق به طبیعی باشد و با همان عنوان نهی از بعضی از افراد شود، مثل سایر موارد عام و خاص، در این مورد هم موضوع مقید می شود به فرد غیر محرم.

تنها کسی که نظر مخالف دارد محقق عراقی است که فرموده است در این موارد مقتضای اصل حتی در فرض اول هم توصلیت است. زیرا اطلاق ماده در خطاب امر، دلالت بر وجود ملاک در طبیعت به نحو مطلق می کند؛ چه این طبیعی بر فرد حلال تطبیق شود و چه بر فرد حرام یعنی حتی فرد حرام هم ملاک دارد. بله اگر مقید متصل بیاید، چون قید متصل ظهور در تقیید و تضییق ایجاد می کند مانع از اطلاق ماده می شود ولی اگر خطاب نهی منفصل باشد چه در فرض اول و چه در فرض دوم که نسبت عموم و خصوص من وجه و داخل در بحث اجتماع امر و نهی است، در مقابل اطلاق ماده در خطاب امر که اقتضای وجود مصلحت ملزمه در همه افراد طبيعت را دارد، دلیلی وجود ندارد که جلوی ظهور را بگیرد. اگرچه دلیل منفصل دایره تکلیف را ضیق می کند اما کاری به دلالت اطلاق ماده بر وجود ملاک ندارد و نمی تواند در آن تصرف کند. نهایتا اقتضا می کند که حکم فعلی در ماده اجتماع، نهی و حرمت است و مفسده در این فرد غالب بر مصلحت است نه اینکه اصل وجود مصلحت را نفی کند. و التحقيق يقضي بالاول مطلقا سواء كان بين متعلق الامر و متعلق النهى عموم من وجه أم عموم مطلق و سواء قلنا بجواز الاجتماع ام بامتناعه و ذلك لان اطلاق الخطاب يكشف عن وجود المصلحة الملزمة في متعلقه مطلقا و لو كان بعض افراده محرما غاية الامر ان ملاك‏ النهى‏ لغلبته‏ على ملاك الامر يوجب فعلية النهي عن الفرد الذي اجتمعا فيه و تنتفي فعلية الامر و ذلك لا يستلزم انتفاء ملاك الامر و معه يحصل بالفرد المحرم الغرض الداعي الى اصل الخطاب فيسقط بانتفاء الموضوع لا بالامتثال‏[[1]](#footnote-1).

قبل از بیان مناقشه در فرمایش مرحوم عراقی، باید کلام ایشان توضیح داده می شود تا معلوم شود که بعضی از اشکالات مطرح شده وارد نیست. مراد مرحوم عراقی که فرموده است اطلاق ماده دلالت بر وجود ملاک حتی در فرد محرم می کند، این نیست که خطاب امر از راه دلالت بر ثبوت حکم و تکلیف، دلالت بر وجود ملاک می کند یا به عبارت دیگر دلالت التزامی بر وجود ملاک دارد. از توضیح ایشان در مسأله دوم، معلوم می شود که مقصود ایشان این است که خطاب امر چند دلالت در عرض هم دارد؛ هم دلالت بر ثبوت تکلیف و وجوب در طبیعی صلات می کند و هم در کنار آن دلالت دیگری بر وجود ملاک در طبیعی می کند. همین که در مقام بیانِ متعلق وجوب، طبیعی را ذکر کرده نه قید، دلالت می کند که حامل الملاک طبیعی است نه حصه. این دلالت دوم در عرض دلالت بر ثبوت حکم در طبیعی است نه اینکه از راه دلالت التزامی به دست آمده باشد تا در طول دلالت بر ثبوت حکم محسوب گردد. لذا اگر کسی بگوید ما قبول می کنیم که خطاب امر اقتضای وجود ملاک در طبیعی می کند اما چون دلالتش بر وجود ملاک در طول دلالتش بر ثبوت حکم است، وقتی دلیل نهی حکم را ضیق کند دیگر دلالت مطابقی امر بر وجود تکلیف در ماده مطلقه از بین می رود و در نتیجه دلالت التزامی هم از بین خواهد رفت. چون دلالت التزامی در حجیت فرع دلالت مطابقی است. با توضیح داده شده معلوم می شود که این اشکال وارد نیست. زیرا ایشان دلالت خطاب بر ملاک در طبیعی را دلالت التزامی نگرفته است. مرحوم عراقی این دو را در عرض هم گرفته است و لذا اگر خطابی دو دلالت داشت و در یک دلالت مانع به وجود آمد و از حجیت افتاد وجهی ندارد از دیگری رفع ید شود. ادعای مرحوم عراقی این است و لذا اشکال فوق بر اساس این ادعا وارد نمی شود.

اما در عین حال دو اشکال به ایشان وارد می شود:

اشکال اول این است که خطابات چنین دلالتی ندارند و دلالت بر وجود ملاک دلالت مستقلی نیست. چون مهم برای مکلفین بیان تکلیف است و خطابات شرعیه هم در مقام بیان تکلیف هستند نه بیان وجود ملاک تا گفته شود حال که در این خطاب کلمه صلات به صورت مطلق ذکر شده نشان می دهد که ملاک مطلق است. دلالت خطاب بر ملاک از باب دلالت التزامی است و آن هم بنابر مسلک عدلیه که احکام را ناشی از مصالح و مفاسد می دانند. با توجه به اینکه وجوب تحقق پیدا نمی کند مگر در جایی که مصلحه ملزمه وجود داشته باشد این ملازمه اقتضا می کند که دلیل دال بر ثبوت وجوب که دلالت بر فعلیت امر می کرد به دلالت التزامی کشف از ملاک کند نه اینکه ادله احکام و خطابات شرعیه مباشرتا دلالت بر ثبوت ملاک در متعلقات داشته باشند. وقتی دلالت مطابقی نبود بلکه التزامی بود اشکال زنده می شود. چون وقتی دلالت مطابقی از کار بیافتد از آنجایی که دلالت التزامی تابع دلالت مطابقی در حجیت است دلالت التزامی هم از بین می رود. بنابراین ولو ایشان فرمود که دلالت مطابقی است اما چون این نظر صحیح نیست اشکال موضوع پیدا می کند.

اشکال دوم این است که حتی اگر قائل شویم که دلالت التزامی تابع دلالت مطابقی در حجیت نیست که عده ای از اعلام مثل مرحوم نایینی قائل هستند بلکه فقط در اصل ثبوت و تحقق تابع است، اما در عین حال در فرض اول نمی توانیم دلالت بر وجود ملاک را درست کنیم. شاهدش این است که خود محقق نایینی هم با اینکه معتقد است دلالت التزامی تابع دلالت مطابقی در اصل ثبوت است نه حجیت، ولی اینجا قائل نشده است که دلالت التزامی بر وجود ملاک باقی می ماند. این نشان می دهد که فرض اول خصوصیتی دارد که با ملاحظه آن نمی توانیم به اطلاق ماده امر که به دلالت التزامی دلالت بر وجود ملاک می کرد تمسک کنیم.

یک شنبه 1/8/401 جلسه 25

در فرضی که نسبت بین متعلق ها عموم و خصوص مطلق است، مرحوم نایینی و نوع محققین حکم به عدم سقوط تکلیف با اتیان فرد محرم کرده اند. زیرا دلیل نهی، خطاب تکلیف را مقید به افراد مباحِ متعلق می کند و فرد محرم خارج از حیطه تکلیف می شود و لذا اتیان به آن، موجب سقوط تکلیف نمی شود.

در این قسمت محقق عراقی فرمودند که ولو در این فرض، مجمع از دایره تعلق تکلیف خارج است و مصداق مامور به نیست ولی ممکن است حکم به صحت عمل و سقوط تکلیف به خاطر وجود مصلحت و ملاک در این فرد محرم کنیم. زیرا اطلاق ماده در خطاب تکلیف اقتضا می کند که ملاک در طبیعی باشد بدون فرق بین فرد محرم و غیر محرم.

نسبت به این فرمایش دو اشکال وارد شد. اشکال اول این بود که دلالت خطاب بر وجود ملاک در طبیعی، به دلالت مستقل و در عرض دلالت بر وجود تکلیف در طبیعی نیست بلکه دلالت التزامی و در طول دلالت بر وجود تکلیف است. با توجه به اینکه دلالت التزامی است و شما نیز پذیرفتید که دلالت مطابقی، به خاطر دلیل نهی قید خورده است و امر به تکلیف در آن شامل فرد منهی عنه نمی شود، دیگر وجهی ندارد به دلالت التزامی تمسک کنید . زیرا دلالت التزامی هم در ثبوت و تحقق و هم در حجیت ، تابع دلالت مطابقی است.

اشکال دوم این بود که لو سلّم که دلالت التزامی تابع دلالت مطابقی در حجیت نباشد بلکه بقاء حجیت برای دلالت التزامی با سقوط حجیت در دلالت مطابقی نیز ممکن باشد که عده ای از اعلام مثل محقق نایینی قائل هستند ، باز هم در فرض اول که نسبت بین متعلق ها عموم و خصوص مطلق است نمی توانیم از راه دلالت التزامی خطاب امر، وجود ملاک و مصلحت را در طبیعی متعلق حتی در فرد منهی عنه اثبات کنیم. زیرا ولو در خطاب امر، ماده به نحو مطلق ذکر شده است و دلالت بر وجود ملاک در طبیعی به نحو مطلق می کند، ولی این دلالت با قطع نظر از وجود نهی است و وقتی دلیل نهی وارد شد و به عنوان مثال در مقابل امر به غسل ثوب نجس، گفت غسل ثوب با آب غصبی جایز نیست و منهی عنه است، این نهی یک مدلول مطابقی دارد که همان حرمت غسل ثوب به ماء غصبی است و علاوه بر آن یک دلالت التزامی هم دارد. چون حرمت، ناشی از مفسده ملزمه است چه مفسده محضه و چه مفسده غالبه و لذا دلیل نهی به دلالت التزامی کشف از وجود مفسده ملزمه غالبه در همین مورد منهی عنه می کند. از آنجایی که شئ واحد به عنوان واحد نمی تواند هم مفسده ملزمه داشته باشد و هم مصلحت ملزمه و مقتضای وجود مفسده ملزمه این است که مصلحت ملزمه نداشته باشد، وقتی دلیل نهی کشف از مفسده ملزمه کرد به دلالت التزامی کشف می کند که دیگر مصلحت ملزمه نداشته باشد. حتی طبق مبنای مرحوم نایینی که دلالت التزامی را در حجیت تابع دلالت مطابقی نمی داند، در جایی دلالت التزامی بر حجیت خودش باقی می ماند که برای خود دلالت التزامی مزاحم به وجود نیامده باشد و در این فرض مزاحم وجود دارد. لذا مرحوم نایینی هم در این فرض فرموده است که مقتضای اصل، تعبدیت است. زیرا دلیل نهی موردش را از دایره متعلق امر خارج کرده است و بعد از آن راهی برای حکم به سقوط تکلیف وجود ندارد.

فرض دوم مثل صلات در دار غصبی که از طرفی امر به عنوان صلات یا به عنوان دفن میت خورده و از طرف دیگر از غصب هم نهی شده است و این دو در صلات در دار غصبی و دفن میت در مکان غصبی اجتماع کرده اند. آیا در این فرض دوم مقتضای اصل لفظی سقوط تکلیف با اتیان به فرد محرم است یا خیر؟

مرحوم نایینی در این فرض هم فرموده است که مقتضای اصل، تعبدیت و عدم سقوط تکلیف به فرد محرم است؛ چه قائل به جواز اجتماع امر و نهی شویم و چه قائل به امتناع آن و چه واجبی که متعلق تکلیف قرار گرفته تعبدی و قصد قربت در آن معتبر باشد و چه توصلی. زیرا در صحت عمل و سقوط تکلیف علاوه بر حسن فعلی، حسن فاعلی هم معتبر است. در مواردی که متعلق امر با متعلق نهی نسبت عموم و خصوص من وجه دارد مورد اجتماع هم عنوان مامور به بر آن صادق است و هم عنوان منهی عنه و به خاطر مصداقیت برای منهی عنه، حسن فاعلی ندارد و دیگر نمی توان حکم به کفایت این فرد منهی عنه کرد. چه قائل به جواز اجتماع امر و نهی شویم وچه قائل به امتناع. در صورت جواز اجتماع، هر چند امر شامل مجمع می شود ولی چون مجمع مصداق منهی عنه است اتیان این عمل در خارج بما انه منهی عنه حسن فاعلی ندارد و صدور آن به وجه حسن نیست بلکه به وجه قبیح و مبغوض است. لذا فاقد حسن فاعلی است. وقتی فاقد حسن فاعلی بود دیگر برای صحت عمل ایجاد آن کافی نیست. ولو با قطع نظر از شرطیت حسن فاعلی، اطلاق امر آن را می گیرد، ولی اعتبار حسن فاعلی باعث می شود که از حیطه مامور به خارج شود. وقتی به خاطر نداشتن حسن فاعلی عنوان مامور به فعلا شاملش نشد، اگر تکلیف بخواهد با این فرد ساقط شود توجیهی ندارد مگر اینکه تکلیف در بقاء مشروط به عدم اتیان آن باشد. لذا در جایی که شک داریم با اتیان منهی عنه تکلیف ساقط می شود یا نه، به شک در اطلاق و اشتراط تکلیف بر می گردد و اطلاق هیئت در مقام اثبات کشف از اطلاق حکم در مقام ثبوت می کند. لذا اصل اقتضا می کند که اتیان به فرد محرم برای سقوط تکلیف کافی نباشد و نتیجه اش همان تعبدیت خواهد بود.

با این بیان معلوم شد که چه قائل به جواز شویم و چه امتناع و چه عمل تعبدی باشد و چه نباشد فرقی نیست و در همه موارد فرد منهی عنه چون فاقد حسن فاعلی است از دایره تعلق امر خارج می شود.

مناقشه ای که در کلمات مرحوم آقای خویی در تعلیقه اجود آمده همان مناقشه ای است که در مساله قبلی نیز مطرح شد. زیرا در این تقریبِ مرحوم نایینی مقدمه ای مسلم گرفته شده و اشکال در همین مقدمه است. ایشان فرمودند که در صحت عمل و سقوط تکلیف علاوه بر حسن فعلی، حسن فاعلی هم معتبر است. اشکال این است که اولا دلیل بر اعتبار حسن فاعلی در صحت عمل نداریم. آنچه در صحت عمل شرطیت دارد بلافرق بین تعبدیات و توصلیات، حسن فعلی است و زائد بر آن، دلیل بر اعتبار ندارد. ثانیا اگر کسی قائل به اعتبار حسن فاعلی در صحت عمل باشد اين قول مستلزم انکار واجبات توصلیه به معنای چهارم در شریعت است و همه واجبات در نظر او باید به واجبات تعبدیه برگردد. این لازمه را حتی خود مرحوم نایینی هم نمی پذیرد.

در بررسی فرض دوم باید گفت که تکلیفی که به طبیعی تعلق گرفته اگر بخواهد با اتیان به فرد محرم ساقط شود، باید به خاطر یکی از این دو امر باشد. یا باید این فرد و مجمع امر داشته باشد یا باید واجد ملاک باشد. در واجبات تعبدیه علاوه بر وجود امر یا ملاک، باید عمل هم حیثیت مقربیت داشته باشد. بر این اساس اگر بخواهیم حکم به سقوط تکلیف کنیم تابع این است که در مساله اجتماع امر و نهی مختار خود را تعیین کنیم. اگر قائل به جواز اجتماع شویم مجمع امر دارد و از راه امر حکم به صحت عمل می کنیم و اگر قائل به جواز نشویم باید برای احراز ملاک راه داشته باشیم.

از نگاه مرحوم محقق عراقی با توجه به وجهی که در فرض اول فرمود در همه صور فرض ثانی هم باید حکم به سقوط تکلیف کنیم. چه قائل به اجتماع شویم و چه قائل به امتناع ایشان فرمود که اطلاق ماده در خطاب امر، کاشف از ملاک است و در مقابل این اطلاق نیز هیچ معارضی وجود ندارد. علی القول بالجواز یا بنابر امتناع و تقدیم جانب امر که معلوم است مجمع که دفن میت در مکان غصبی باشد امر دارد اما اگر قائل به امتناع شدیم و نهی را مقدم کردیم و واجب هم تعبدی باشد باید از راه احراز ملاک حکم به سقوط تکلیف کنیم. چون مجمع امر ندارد امتثال محقق نمی شود اما از راه وجود ملاک می توان حکم به صحت کرد.

ولی این مبنای محقق عراقی در فرض اول مورد مناقشه قرار گرفت که خطابات شرعیه در مقام بیان ثبوت مصالح و مفاسد نیستند بلکه برای بیان احکام و تکلیف وارد شده اند. لذا اگر دلالت بر وجود ملاک در خطابی وجود داشته باشد دلالت التزامی است. دلالت التزامی هم اگر دلالت مطابقی به حال خود باقی باشد به تبع آن باقی است ولی اگر از حجیت افتاد وجهی برای بقاء حجیت در دلالت التزامی نیست.

از نگاه مرحوم آخوند هم با توجه به این قاعده که برای صحت عمل در توصلیات وجود امر یا وجود ملاک شرطیت دارد و در تعبدیات علاوه بر شرط اول صلاحیت مقربیت هم معتبر است، در مقدمه دهم از مقدمات بحث اجتماع امر و نهی فرموده اند که اگر قائل به جواز اجتماع شویم و یا قائل به امتناع شویم ولی جانب امر را مقدم کنیم حکم به صحت مجمع و کفایت آن در سقوط تکلیف می کنیم چه تعبدی باشد و چه توصلی ولی اگر قائل به امنتاع و تقدیم جانب نهی شویم در مجمع نمی توانیم از راه وجود امر حکم به صحت کنیم. چون فرض این است که مجمع امر ندارد. مرحوم آخوند فرموده اند که از راه وجود ملاک می شود حکم به صحت کرد. زیرا در توصلیات ولو ماده اجتماع امر ندارد ولی همین فرد منهی عنه چون واجد ملاک است حکم به صحت آن می شود. اما اگر واجب تعبدی باشد و قائل به امتناع شویم ولو مجمع مصلحت دارد (چون مرحوم آخوند در بحث اجتماع امر و نهی فرموده مجمع، هم دارای ملاک امر است و هم نهی) ولی اگر این عمل از روی التفات و تقصیر از مکلف صادر شود صلاحیت تقرب ندارد. زیرا وقتی مکلف می داند که این عمل مبغوض است ولی در عین حال بخواهد آن را انجام دهد صلاحیت برای تقرب ندارد. لذا فرموده است که اگر در حال انجام عمل ملتفت باشد و یا ملتفت نباشد و نداند که عملش مصداق حرام است ولی جهل او تقصیری باشد (و لذا تنجز نهی باقی باشد) صلاحیت برای تقرب ندارد. اما اگر اتیان مجمع به خاطر عدم التفات باشد و مکلف جهل قصوری داشته باشد این عمل صلاحیت تقرب دارد. در نتیجه حکم به صحت عمل و سقوط تکلیف می شود. أنه لا إشكال في سقوط الأمر و حصول الامتثال بإتيان المجمع بداعي الأمر على الجواز مطلقا و لو في العبادات و إن كان معصية للنهي أيضا و كذا الحال على الامتناع مع ترجيح جانب الأمر إلا أنه لا معصية عليه و أما عليه و ترجيح جانب النهي فيسقط به الأمر به مطلقا في غير العبادات لحصول الغرض الموجب له و أما فيها فلا مع الالتفات إلى الحرمة أو بدونه تقصيرا فإنه و إن كان متمكنا مع عدم الالتفات من قصد القربة و قد قصدها إلا أنه مع التقصير لا يصلح لأن يتقرب به أصلا فلا يقع مقربا و بدونه لا يكاد يحصل به الغرض الموجب للأمر به عبادة كما لا يخفى و أما إذا لم‏ يلتفت‏ إليها قصورا و قد قصد القربة بإتيانه فالأمر يسقط لقصد التقرب بما يصلح أن يتقرب به لاشتماله على المصلحة مع صدوره حسنا لأجل الجهل بحرمته قصورا فيحصل به الغرض من الأمر فيسقط به قطعا و إن لم يكن امتثالا له‏[[2]](#footnote-2).

اشکالی که به مرحوم آخوند در کلمات اعلام شده این است که قاعده ای که بنا کردید درست است که برای صحت عمل در توصلیات احد الامرین من وجود الامر او الاشتمال علی المصلحه کافی است و در تعبدیات صلاحیت تقرب هم اضافه می شود اما اینکه در توصلیات به نحو مطلق گفتید که به خاطر وجود ملاک حکم به صحت می کنیم اشکال می شود که به چه دلیل کشف کردید که دفن در مکان غصبی که از توصلیات است ملاک دارد؟ راهی برای کشف ملاک غیر خطابات شارع نداریم و با این فرض که علی القول بالامتناع جانب نهی مقدم است کاشف از وجود ملاک چیست؟

بنابراین اشکال برتطبیق قاعده عام است. بله ممکن است که به صورت اتفاقی در بعضی از موارد با ملاحظه قرائن خاصه يا مناسبت حکم و موضوع ملاک را در مجمع احراز کرد ولی نمی شود این را به صورت قاعده ارائه کرد.

دوشنبه 2/8/401 جلسه 26

##### مقتضای اصل عملی

تکلیفی که به فرد مباح تعلق گرفته، اگر بخواهد با فرد حرام ساقط شود یا به این خاطر است که فرد حرام ملاک تکلیف را تامین می کند و یا با اتیان به فرد حرام موضوع تکلیف مرتفع می شود. وقتی منشأ سقوط تکلیف، وفاء به ملاک یا ارتفاع موضوع بود شک در سقوط تکلیف به اطلاق و اشتراط تکلیف بر می گردد. زیرا اگر تکلیف مشروط به عدم اتیان به فرد منهی عنه باشد تکلیف با اتیان به فرد محرم ساقط می شود و اگر نسبت به اتیان فرد منهی عنه مطلق باشد چون نه حامل ملاک است و نه رفع موضوع می کند، نتیجه اش عدم السقوط است. شک در اطلاق و اشتراط تکلیف هم اگر به لحاظ حدوث تکلیف باشد اصل جاری اصل برائت است ولی اگر شک در بقاء تکلیف باشد یعنی حدوثا قطع داریم که تکلیف مطلق است ولی احتمال می دهیم که در بقاء مشروط باشد، اصل جاری یا استصحاب بقاء تکلیف است و اگر در شبهات حکمیه استصحاب جاری نباشد نوبت به قاعده اشتغال می رسد که نتیجه این دو اصل هم تعبدیت است.

با توجه به این توضیح، وجه فرمایش مرحوم نایینی و مرحوم آقای خویی که فرموده اند اصل عملی در مساله ثالثه اشتغال است، روشن شد. چون شک در اطلاق و اشتراط تکلیف را در ناحیه بقاء می گیرند. چراکه یقینا تکليف به طبيعی تعلق گرفته و فرد منهی عنه هم از دایره تکلیف خارج است و شک لزوما در اطلاق و اشتراط نفس تکلیف است. در نتیجه طبعا اصل جاری در شک در بقاء تکلیف اشتغال است و باید به مقتضای آن بگوییم که با اتیان فرد محرم تکلیف ساقط نمی شود.

ولی با توجه به نکته ای که در مساله اول یعنی شک در توصلیت و تعبدیت به معنای سقوط تکلیف به فعل غیر از مرحوم آقای صدر مطرح شد (و گفتيم نکته تامّی است ولی احتياج به تکميل واصلاح دارد ) نمی توانیم در مساله ثالثه به نحو مطلق حکم کنیم که عند الشک مقتضای اصل عملی تعبدیت است بلکه باید بین فرض اول که نسبت بین متعلق ها عموم و خصوص مطلق است و بین فرض دوم که نسبت عموم و خصوص من وجه و مساله داخل در باب اجتماع امر و نهی است تفصیل دهیم. در مساله اولی گفته شد اگر تکلیفی که متوجه به یک مکلف است بخواهد به وسیله فعل غیر ساقط شود، سه منشأ برایش فرض می شود؛ یا سقوط تکلیف به این خاطر است که فعل غیر وافی به ملاک است یا اگر وافی به ملاک نیست با انجام آن محبوبیت و مصلحت متعلق تکلیف از بین می رود یا با وجود بقاء بر مصلحت، امکان استیفاء ملاک از بین می رود. آقای صدر گفته بودند که اگر منشأ شک در سقوط تکلیف، وفاء فعل غیر به ملاک باشد، تکلیف در حدوثش مشروط به عدم قیام غیر در زمان متاخر می شود. ما این فرمایش را تکمیل کردیم که حتی اگر احراز نکنیم و صرفا احتمال دهیم که فعل غیر وافی به ملاک است باعث می شود که احراز اطلاق تکلیف در حدوثش نکنیم.

باتوجه به این نکته، باید در مساله ثالثه هم بین فرض اول و دوم تفصیل دهیم. زیرا در فرض اول که نسبت بین متعلق ها نسبت عموم و خصوص مطلق است مثل صل و لاتصل فی الحمام یا اغسل ثوبک و لا تغسله بالماء المغصوب، نهی از فرد خاص در ماده اجتماع مقدم بر امر می شود. وقتی دلیل نهی دلالت بر حرمت ماده اجتماع کرد، بالالتزام دلالت بر وجود مفسده ملزمه در این فرد محرم نیز می کند. زمانی که دلیل نهی گفت غسل ثوب با آب غصبی یا صلات در حمام مفسده غالبه دارد دیگر مقتضای وجود مفسده غالبه در فرد خاص این است که مصلحت غالبه در آن وجود ندارد. چون فعل واحد به عنوان واحد نمی تواند هم حامل مفسده غالبه باشد و هم حامل مصلحت غالبه. وقی فرد منهی ملاک امر نداشت، از میان احتمالات گفته شده، احتمال سقوط تکلیف به خاطر وفاء به ملاک از بین می رود و منشأ سقوط یا ارتفاع موضوع می شود یا زوال محبوبیت از فعل مامور به یا عدم امکان استیفاء. در نتیجه دیگر شک در اطلاق و اشتراط به ناحیه حدوث بر نمی گردد و صرفا شک در بقاء تکلیف می شود. شک در بقاء نیز مجرای قاعده اشتغال یا استصحاب بقاء تکلیف است نه برائت. بنابراین مقتضای اصل عملی در فرض اول تعبدیت خواهد بود.

اما در فرض دوم که نسبت بین متعلق­ها عموم و خصوص من وجه است شک در اطلاق و اشتراط به شک در حدوث تکلیف بر می گردد نه شک در بقاء آن. زیرا دلیل نهی هرچند بنا بر امتناع و تقدیم جانب نهی، دلالت می کند که حکم فعلیِ ماده اجتماع، حرمت است و امر در این ماده اجتماع فعلیت ندارد، ولی اقتضای دلیل نهی فقط همین مقدار است که در مجموع و بعد از کسر و انکسار مفسده در غصب غلبه دارد اما اینکه این عمل از حیث صلات بودن، مصلحت و ملاک مناسب با جعل وجوب را ندارد، دلیل نهی اقتضایی ندارد. بلکه مرحوم آخوند فرموده بود که ماده اجتماع هم ملاک امر را دارد و هم ملاک نهی را ، گرچه اعلام ديگر به مرحوم آحوند اشکال کرده اند که ما در ماده اجتماع با تقدیم جانب نهی کاشف از ملاک نداریم اما نهایت چیزی که از اشکال اعلام به دست می آید این است که ما کاشف از مصلحت غالبه نداریم چون امر رفته است اما هنوز احتمال می دهیم که ماده اجتماع از جهت حیثیت صلات بودن، آن مصلحت مناسب با جعل وجوب را داشته باشد. با احتمال وجود مصلحت و ملاک در این فرد منهی عنه، دوباره آن احتمالی که بر اساس فرمایش مرحوم آقای صدر باعث می شد که در حدوث تکلیف شک کنیم بر می گردد. شک در حدوث تکلیف نیز مجرای برائت است نه قاعده اشتغال و استصحاب بقاء تکلیف.

بنابراین به خلاف فرض اول، در فرض دوم شک به حدوث تکلیف بر می گردد و مجرای برائت است و نتیجه آن نیز توصلیت تکلیف می باشد.

#### مساله رابعه؛ شک در تعبدیت و توصلیت به معنای اعتبار و عدم اعتبار قصد قربت در صحت عمل

در جایی که اصل وجوب را احراز کردیم ولی شک داریم که از واجبات تعبدیه است تا نیاز به قصد قربت داشته باشد یا از واجبات توصلیه است و برای سقوط تکلیف نیاز به قصد قربت ندارد، مقتضای اصل چیست؟

##### مقتضای اصل لفظی

هرچند در کلام مرحوم آقای حکیم در حقایق و بعضی اعلام دیگر در مقتضای اصل لفظی، مورد بحث خصوص اطلاق خطاب و صیغه نیست بلکه در این مرحله اگر کسی بخواهد حکم به تعبدیت یا توصلیت کند، غیر از اطلاق صیغه، وجوه دیگری هم وجود دارد که با استناد به آنها بتوان حکم به تعبدیت کرد. در کلام مرحوم آقای حکیم است که بعضی استناد به آیه "و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء" کرده اند که بر اساس این دلیل عام، هرجا شک کنیم که عمل تعبدی است یا توصلی، اطلاق این آیه شریفه دلالت بر تعبدیت دارد. یا در روایات به "و لا عمل الا بالنیة" تمسک شده است با این تقریب که مقصود از نیت قصد قربت است.

بنابراین اصل لفظی که در مقام اول بحث می شود که آیا می توان به آن تمسک کرد و احد الطرفین را تعیین کرد، منحصر در اطلاق صیغه نیست بلکه ادله دیگری هم وجود دارد اما مرحوم آخوند در کفایه فقط اطلاق خطاب را بحث کرده و فرموده است: أن إطلاق الصيغة هل‏ يقتضي‏ كون‏ الوجوب‏ توصليا فيجزي إتيانه مطلقا و لو بدون قصد القربة أو لا فلا بد من الرجوع فيما شك في تعبديته و توصليته إلى الأصل[[3]](#footnote-3).

مرحوم آقای حکیم در توجیه اینکه چرا مرحوم آخوند سایر وجوه را مورد بحث قرار نداده فرموده است که در فقه باید بحث شود که می توان با تمسک به این آیات و روایات تعبدیت را ثابت کرد یا خیر و عملاً هم فقهاء در مباحث نيت از آن بحث کرده اند.

ولی این توجیه وجهی ندارد. همانطور که سایر موارد شک در وجوب مثل شک در تعیینیت و تخییریت و یا عینیت و کفاییت، جزء مباحث اصولی است، بحث از شک در وجوب تعبدی یا توصلی به معنای گفته شده و بررسی آیات و روایاتی که در این زمینه دلالتی دارند از مباحث اصولی است.

توجیه دیگر که توجیه بهتری می باشد این است که چون سایر وجوه ناتمام است و ضعف آنها واضح بوده است، مرحوم آخوند احتیاجی ندیده است که متعرض آنها شود و فقط متعرض شده است که آیا با تمسک به اطلاق صیغه می شود اثبات کرد وجوب توصلی است و قصد قربت معتبر نیست یا خیر.

در کلام مرحوم اصفهانی و نیز مرحوم آقای تبریزی به مرحوم آخوند اشکال شده است که تقسیم به تعبدی و توصلی مربوط به وجوب نیست بلکه از تقسیم بندی های واجب است. این واجب است که تقسیم به واجب تعبدی و توصلی می شود. زیرا اگر قصد قربت معتبر باشد و به خاطر اعتبار آن، وجوب تعبدی درست شود، این قید در ناحیه ماده متعلق وجوب اخذ می شود نه هیئت. اگر قید قصد قربت در ناحیه ماده اخذ شود، چنانچه کسی بخواهد برای نفی تعبدیت به اطلاق تمسک کند، باید به اطلاق ماده یعنی متعلق الامر تمسک کند نه اطلاق هیئت که اطلاق صیغه باشد. لذا اگرچه بررسی مقتضای قاعده نسبت به تعبدیت و تصولیت بحث مهمی است ولی در اینجا نباید مطرح شود بلکه همانطور که مرحوم شیخ در مطارح الانظار در بحث مقدمه واجب و اقسام واجب مطرح کرده است باید در همان جا بحث شود نه در بحث تقسیمات وجوب.

سه شنبه 3/8/401 جلسه 27

به مشهور نسبت داده شده است که با تمسک به اطلاق خطاب تکلیف یعنی اطلاق ماده متعلق طلب، می توان توصلیت واجب را اثبات کرد. زیرا اطلاق ماده متعلق تکلیف اقتضا می کند که قصد قربت در واجب اخذ نشده است.

در مقابل این قول معروف، عده ای از محققین من جمله مرحوم آخوند قائل هستند که اطلاق ماده متعلق تکلیف، اقتضای توصلیت را ندارد. لذا برای تعیین توصلیت و تعبدیت نوبت به اصل عملی می رسد.

مرحوم آخوند در توجیه این مساله که اطلاق خطاب نمی تواند نفی اعتبار قصد قربت کند، سه مقدمه آورده اند:

مقدمه اول: در این مقدمه مرحوم آخوند فرموده است که واجب تعبدی واجبی است که غرض از تکلیف و جعل وجوب که همان ملاک و مصلحت موجود در متعلق تکلیف باشد، به مجرد اتیان ذات عمل حاصل نمی شود. چون غرض از تکلیف حاصل نمی شود طبعا تکلیف هم ساقط نمی شود. در واجب تعبدی حصول غرض و سقوط تکلیف متوقف بر اتیان عمل به قصد قربت است. در مقابل واجب توصلی است که حصول غرض و ملاک موجود در متعلق تکلیف، متوقف بر قصد قربت نیست و بدون قصد قربت هم اگر ذات فعل انجام شود ولو به قصد ریاء باشد، ملاک موجود در متعلق حاصل می شود و طبعا تکلیف هم ساقط می شود.

مقدمه دوم: اعتبار قصد قربت در واجب با اعتبار سایر اجزاء و شرایط مامور به فرق دارد. در مثل صلات اجزاء و شرایط آن نظیر رکوع و سجود و استقبال و طهارت قابل اخذ در متعلق تکلیف هستند اما قصد قربت در متعلق قابل اخذ نیست.

مقدمه سوم: تمسک به اطلاق برای نفی اعتبار قید در جایی صحیح است که اخذ قید در متعلق امر امکان داشته باشد.

با توجه به اینکه در مقدمه دوم گفته شد که اخذ قصد قربت مثل سایر قیود نیست و اخذ آن در متعلق تکلیف امکان ندارد طبعا اگر شک در اعتبار قصد قربت کنیم نمی توانیم تمسک به اطلاق کنیم. زیرا اساسا اخذ قید قصد قربت ممکن نیست تا با تمسک به اطلاق خطاب، نفی آن را ثابت کنیم. پس عند الشک فی التوصلیة و التعبدیة یعنی فی عند الشک فی اعتبار قصد القربة و عدمه نمی توانیم با تمسک به اطلاق نفی اعتبار آن کنیم.

مقدمه اول که تعریف واجب تعبدی و توصلی باشد جای اشکال ندارد. همانطور که فرمایش ایشان در مقدمه ثالثه هم تمام است و جای اشکال ندارد. عمده مقدمه دوم است که باید بررسی شود.

زیرا در مقدمه اول فرق بین واجب تعبدی و توصلی به این نقطه برگردانده شد که واجب تعبدی واجبی است که در حصول ملاک و سقوط تکلیف به آن قصد قربت شرط است به خلاف واجب توصلی. گرچه در تعریف واجب تعبدی و توصلی و بیان فرق میان آنها تعاریف دیگری هم در کلمات ذکر شده است ولی محل اشکال و مناقشه می باشند. بعضی گفته اند واجب توصلی واجبی است که عُلِم انحصارُ مصلحته فی شئ اما واجب تعبدی لا یعلم. یا تعریف دیگری که به محقق قمی نسبت داده شده است که واجب توصلی ما کان الغرض من الامر به الامر بشئ آخر و تعبدی به خلاف آن. یعنی واجب توصلی حالت مقدمیت برای واجب دیگر دارد اما واجب تعبدی اینطور نیست.

این تعاریف در کلمات سابقین آمده است ولی مورد اشکال قرار گرفته اند. از جمله مرحوم شیخ در مطارح الانظار به هر دو اشکال کرده است. نسبت به تعریف اول فرموده این تعریف جامع افراد نیست. زیرا موارد زیادی از توصلیات را می بینیم که اصلا مصلحت و ملاک در تکلیف برای ما روشن نیست تا چه برسد به اینکه بخواهیم انحصار مصلحت آن در شئ را هم بدانیم؛ مثل توجیه المیت حال الاحتضار الی القبلة. مرحوم شیخ به تعریف دوم هم اشکال کرده است که فإنّ ذلك سهو ظاهر. و كأنّه تشابه الأمر عليه في إملاء التوصّل بالصاد مع التوسّل بالسين و هو يساوق الوجوب الغيري، و إلّا فكيف يعقل أن يكون تغسيل الأموات و تكفينها و دفنها من الواجبات التوصّليّة[[4]](#footnote-4) به این معنا که بخواهد حالت مقدمیت برای واجب دیگری داشته باشد.

خود مرحوم شیخ در مطارح فرموده وجیه ترین تعریف تعبدی و توصلی این است که گفته شود واجب تعبدی ما یشترط فیه القربة و توصلی ما لا یشترط[[5]](#footnote-5).

اما تعریف مرحوم شیخ هم نیاز به توضیح و تکمیل دارد. زیرا روشن نیست اینکه قصد قربت شرط است به این معناست که قصد قربت لازم است و اگر به قصد قربت انجام نگیرد تکليف ساقط نمی شود و یا ولو شرط است و لازم است ولی اگر هم بدون قصد قربت فعل اتیان شود تکیلف ساقط می شود. برای همین مرحوم آخوند، تعریف مرحوم شیخ را تکمیل کرده و توضیح داده است که اشتراط قصد قربت به این معناست که حصول ملاک و سقوط تکلیف متوقف بر قصد قربت است. بر خلاف واجب توصلی.

هرچند همانطور که مرحوم آخوند به صورت مکرر تذکر داده است، تعریف در بحث های اصولی لزوما تعریف حقیقی نیست اما شرط صحیح بودن تعریف در هر بحثی این است که آن خصوصیتی که به لحاظ اثر متوقع موضوعیت دارد در تعريف لحاظ شده باشد. با توجه به اینکه مهم در علم فقه(که علم اصول نيز حالت مقدميت برای آن دارد )این است که حدود حکم مشخص شود برای تقسیم واجب به تعبدی و توصلی نیز این خصوصیت که حدود سقوط حکم معلوم شود موضوعیت دارد. لذا باید خصوصیتی برای تعبدی در مقابل توصلی به عنوان ممیز بیان شود که به لحاظ اثر متوقع یعنی سقوط یا ثبوت تکلیف موضوعیت داشته باشد. برای همین در کلام مرحوم شیخ و توضیح مرحوم آخوند، واجب تعبدی به واجبی تعریف شده است که در سقوط تکلیف و ارتفاع تکلیف به آن قصد قربت شرط است؛ به طوری که اگر عمل بدون قصد قربت انجام شود تکلیف همچنان باقی است. ولو ممکن است در بدو امر گفته شود که این خصوصیت که ملاک تکلیف تامین شود یا خیر، ارتباطی با علم فقه ندارد، ولی باید توجه داشت که سقوطی که در علم فقه گفته می شود سقوطی است که امتثال محسوب شود نه اینکه تکليف ساقط شود ولو امتثال نباشد بلکه عصیان محسوب شود و استحقاق عقاب بیاورد. به همین خاطر در تعريف صحت و فساد گفته اند که عمل صحیح عملی است که اعاده و قضا نداشته باشد. چون در فقه تعیین حدود تکلیف من حیث السقوط مهم است و سقوط تکلیف هم سقوطی است که امتثال محسوب شود، در تعریف تاکید بر حصول غرض شده و در تعریف دخیل گشته است. لذا مرحوم آخوند فرموده است واجب تعبدی واجبی است که قصد قربت در آن معتبر است به این معنا که اگر بخواهیم با تامین ملاک و حصول غرض تکلیف ساقط شود متوقف بر قصد قربت است به خلاف واجب توصلی.

فرمایش مرحوم آخوند در مقدمه سوم هم تمام است. ایشان فرمود که تمسک به اطلاق در جایی صحیح است که اخذ قید در متعلق تکلیف ممکن باشد اما اگر اخذ قید ممکن نبود تمسک به اطلاق هم صحیح نیست. زیرا اگر قیدی در متعلق تکیلف به حسب مقام ثبوت قابل اخذ نباشد، طبیعتا متعلق تکلیف ثبوتا آن قید را ندارد و دیگر وجهی ندارد که از راه اطلاق بخواهیم آن قید را نفی کنیم.

توضیح ذلک: وقتی در قصد قربت گفتیم که ثبوتا قابل اخذ نیست معنایش این است که واجب چه توصلی باشد و چه تعبدی به حسب مقام ثبوت، متعلق تکلیف در هر دو بدون قيد است و فرقی بین واجب تعبدی و توصلی در مقام جعل تکلیف نیست و در هر دو، متعلق تکلیف ذات فعل است. وقتی متعلق تکلیف در هر دو ذات فعل بود، چنانچه مولی در مقام اثبات مثلا امر به زکات کند و نگوید که زکات را با قصد قربت بدهید، نمی توانیم از اطلاق این خطاب در مقام اثبات استفاده کنیم که زکات واجب تعبدی نیست و توصلی است. زیرا اگر واجب تعبدی هم باشد متعلق تکلیف در مقام ثبوت همان حالت اطلاقی را دارد. بنابراین مقدمه سوم تمام است و هرجا قید قابل اخذ در مقام جعل نبود اگر در مقام اثبات، خطاب مولی قید نداشت، نمی توانیم به اطلاق خطاب تمسک کنیم و بگوییم شقّ فاقد قید مراد متکلم است.

عمده مقدمه دوم است که مرحوم آخوند فرمود اخذ قصد قربت در متعلق تکلیف امکان ندارد لا شرطا و لا شطرا و لا بامر واحد و لا بامرین و اساسا قصد قربت با بقیه اجزاء و شرایط فرق دارد. دلیل مرحوم آخوند این است که قصد قربت معتبر در واجب، یا به معنای قصد امتثال و قصد امر است یعنی اتیان به واجب به داعی امری که به آن متعلق شده است یا اینکه مقصود از قصد قربت معنای دیگری غیر از قصد امر است مثل اتیان عمل به داعی حُسن عمل یا اتیان عمل به خاطر اینکه عمل دارای مصلحت است یا اتیان عمل به خاطر خداوند و اضافه به او.

اگر مقصود از قصد قربت، معنای اول یعنی قصد امر باشد، اخذ آن در متعلق تکلیف به دو وجه امکان ندارد. ولی قصد قربت به معانی دیگر هرچند امکان اخذ دارد اما یقین داریم که قصد قربت با چنین معنایی در متعلق تکلیف اخذ نشده است. زیرا اگر قصد قربت به معنایی غیر از قصد الامر اخذ شده باشد، لازمه اش این است که اگر عملی را با قصد الامر اتیان کنیم صحیح نباشد و حال آنکه می دانیم صحیح است.

اما چرا قصد قربت به معنای قصد الامر قابل اخذ نیست؟ مرحوم آخوند دو دليل برای آن ذکر کرده اند .

دلیل اول: قصد قربت با سایر اجزاء و شرایط فرق دارد؛ تحقق بقیه اجزاء و شرایط مثل رکوع و طهارت و استقبال و ... متوقف بر وجود امر نیست و با قطع نظر از امر هم ممکن است. اما قصد الامر تحققش متوقف بر امر است. اگر امری در کار نباشد قصد الامر و اتیان العمل به داعی امر هم ممکن نیست. بر این اساس شرطی که لا یتأتّی الا بعد الامر نمی تواند در مقام جعل در متعلق امر اخذ شده باشد. اگر شرط شده باشد حتما باید از باب اعتبار عقلی باشد نه شرعی. زیرا محذور دور یا محذور تقدم الشئ علی نفسه پیش می آید. زیرا از یک طرف قصد الامر متوقف است بر وجود الامر واقعا و از طرفی دیگر با توجه به اینکه متعلق امر در رتبه موضوع و معروض حکم می باشد و هر حکمی از موضوع خودش متاخر است، اگر قصد الامر در متعلق الامر اخذ شود لازمه اش این است که قصد الامر، هم موقوف علیه امر باشد و هم متوقف بر امر و در نتیجه شئ متوقف بر خودش می شود و همچنین قصد الامر که متاخر از امر است باید مقدم بر آن فرض شود و در نتیجه تقدم الشئ علی نفسه لازم می آید ذلك لاستحالة أخذ ما لا يكاد يتأتى إلا من قبل الأمر بشي‏ء في متعلق ذاك الأمر مطلقا شرطا أو شطرا.

چهارشنبه 4/7/401 جلسه 28

مرحوم آخوند در مقدمه دوم از سه مقدمه ای که مطرح کرده بودند فرمودند که قصد قربت به معنای اتیان العمل بداعی الامر امکان اخذ در متعلق امر ندارد؛ لا شطرا و لا شرطا و لا بامر واحد و لا بامرین.

برای اثبات این مدعا دو دلیل ذکر کردند. دلیل اول که در جلسه قبل توضیح داده شد این بود که با توجه به اینکه قصد امر در تحقق و وجود خارجی، متوقف بر وجود امر است و تا امر نباشد قصد امر محقق نمی شود، اگر در متعلق امر اخذ شود مستلزم تقدم الشئ علی نفسه و دور است. از یک طرف قصد الامر متوقف بر امر است و از طرفی اگر در متعلق اخذ شود چون هر حکمی در مرحله متاخر از متعلق خود است از باب تاخر حکم از موضوع، لازم می آید که قصد الامر متوقف بر خود امر باشد و امر هم متوقف بر قصد الامر.

دلیل دوم: از شرایط صحت تکلیف این است که متعلق تکلیف مقدور مکلف باشد و امتثال تکلیف ممکن باشد. اگر قصد امر در متعلق امر و تکلیف اخذ شود امتثالش ممکن نخواهد بود و تکلیف به غیر مقدور هم ممتنع است. این وجه دوم اشاره به محذور در مقام امثتال دارد چنانکه وجه اول محذور را بر اساس عالم جعل و تشریع بیان می کرد.

در عبارت مرحوم آخوند نسبت به وجه دوم فقط همین مقدار آمده است که اگر قصد الامر اخذ شود و متعلق تکلیف ذات عمل نباشد، امتثال چنین تکلیفی امکان ندارد. لا یکاد یمکن اتیانها بقصد امتثال امرها.

در این مقدار از عبارت، بیان نشده است که چرا اگر قصد امر اخذ شود امتثال ممکن نمی باشد. دو تقریب برای این ادعا وجود دارد:

تقریب اول؛ اگر قصد امر در متعلق امر اخذ شود جزءا یا شرطا و متعلق امر ذات صلات نباشد بلکه صلات مقید به قصد امر باشد، انجام دادن این عمل مقید یا مرکب، در زمانی که مولی می خواهد به آن امر کند. اگر ذات صلات متعلق باشد امر می تواند به آن تعلق بگیرد اما اگر صلات مقيد به قصد امر متعلق باشد تعلق امر ممکن نیست. زیرا عمل باید با قطع نظر از تعلق امر، مقدور مکلف باشد تا تکليف به آن تعلق بگيرد ، صلات مقید به قصد امر قبل از جعل وجوب و با قطع نظر از تعلق امر مقدور مکلف نیست و لذا اگر امر بخواهد به چنین متعلقی تعلق بگیرد از موارد تعلق تکلیف به غیر مقدور می شود.

تقریب دوم؛ اگر قصد امر در متعلق تکلیف اخذ شده باشد معنایش این است که ذات عمل مثل صلات امر ندارد. چون متعلق امر مرکب یا مقید می باشد و به صلات به تنهایی امر تعلق نگرفته است. وقتی ذات صلات امر نداشته باشد اتیان صلات به داعی امر متعلق به آن ممکن نیست. چون امر ندارد تا مکلف صلات را به داعی امر به آن بیاورد. طبعا لازمه اش عدم امکان امتثال خواهد شد.

مراد مرحوم آخوند از دلیل دوم که فرمود اخذ قصد الامر موجب می شود عمل را مکلف نتواند امتثال کند تقریب دوم است. اما متوهم خيال کرده است مقصود مرحوم آخوند از دلیل دوم تقریب اول است و لذا در مقام پاسخ به دو دلیل مرحوم آخوند یعنی محذور در مقام جعل و تشریع و محذور در مقام امتثال بر آمده است :

نسبت به دليل اول جواب داده است : اخذ قصد الامر در متعلق تکلیف مستلزم دور یا تقدم الشئ علی نفسه نمی شود. زیرا محذور دور در جایی جریان پیدا می کند که موقوف و موقوف علیه شئ واحد باشد. اگر الف بر باء متوقف باشد و باء هم بر نفس الف متوقف باشد محذور توقف الف بر الف لازم می آید. اما در ما نحن فیه موقوف با موقوف علیه اتحاد ندارد. زیرا اگرچه امر به صلات متوقف بر قصد الامر است ولی موقوف علیه امر، وجود واقعی و خارجی قصد الامر نیست و لزومی ندارد که متعلق موجود در خارج باشد تا مولی بتواند به آن امر کند بلکه موقوف علیه امر، متعلق و اجزا متعلق به وجود لحاظی است. بنابراین یک طرف توقف وجود لحاظی قصد الامر است ولی طرف دیگر که توقف بر امر دارد وجود واقعی و خارجی قصد الامر است. تحقق خارجی قصد الامر متوقف بر وجود امر در مرتبه قبلی است. بنابراین یک طرف وجود لحاظی قصد الامر است و طرف دیگر وجود واقعی آن و در نتیجه موقوف و موقوف علیه امر یکی نیست.

نسبت به دليل دوم هم جواب داده است : درست است که در صحت تعلق تکلیف شرط است که متعلق، مقدور مکلف باشد اما شرط صحت تکلیف این است که متعلقِ تکلیف هنگام امتثال مقدور مکلف باشد نه هنگام تعلق امر. زیرا حاکم به شرطیت قدرت، عقل است و از نظر عقل همین مقدار که در زمان امتثال، متعلق مقدور مکلف باشد کافی است. در ما نحن فیه هم ولو در حال تشریع و جعل، صلات مقيد به قصد قربت با قطع نظر از تعلق امر مقدور مکلف نیست اما بعد از تعلق تکلیف، مقدور می شود و همین بس است. بعد از اینکه امر تعلق گرفت و زمان امتثال تکلیف فرا رسید مکلف می تواند متعلق را ایجاد کند.

مرحوم آخوند در بیان این توهم آورده است: و توهم إمكان تعلق الأمر بفعل الصلاة بداعي الأمر و إمكان الإتيان بها بهذا الداعي ضرورة إمكان تصور الأمر بها مقيدة و التمكن من إتيانها كذلك بعد تعلق الأمر بها و المعتبر من القدرة المعتبرة عقلا في صحة الأمر إنما هو في حال الامتثال لا حال الأمر.

ایشان فرموده است که این توهم واضح الفساد است. زیرا ولو اشکال اول را از راه تعدد موقوف و موقوف علیه جواب دادید اما اشکال دوم که اگر متعلق امر صلات به قصد امر باشد امتثال چنین تکلیفی ممکن نیست، در جای خود باقی است. زیرا اگر امر، به صلات مع قصد الامر تعلق بگیرد معنایش این است که خود صلات امر ندارد و وقتی خود صلات امر نداشته باشد چطور مکلف می تواند صلات را با قصد امر به آن اتیان کند. امری به ذات صلات تعلق نگرفته است بلکه امر به صلات مقید به قصد الامر شده است و الامر لا یدعو الا الی متعلقه. داعویت امر نسبت به متعلق خودش می باشد نه غیر آن. لذا اگر بگویید متعلق تکلیف، ذات صلات نیست بلکه صلات مقید به قصدالامر متعلق است، امر فقط می تواند نسبت به این مقید داعویت داشته باشد و نسبت به ذات فعل امکان داعویت ندارد تا حین الاتیان عمل را به داعی امر به آن بیاوریم.

متوهم خیال کرده است دلیل اینکه اخذ قصد الامر موجب امتناع امتثال می شود و متعلق تکلیف، غیر مقدور است، ووجه آن تقریب اول است و لذا از تقریب اول جواب داده است و حال آنکه مرحوم آخوند می خواهد بفرماید که اگر معتقدیم امتثال ممکن نیست تقریب دوم مورد نظر ماست و بر اساس تقریب دوم است که می گوییم اتیان صلات مقید به قصد الامر حتی بعد تعلق امر و در زمان امتثال هم مقدور نیست. عبارت مرحوم آخوند در وجه فساد توهم این است: ضرورة أنه و إن كان تصورها كذلك بمكان من الإمكان إلا أنه لا يكاد يمكن الإتيان بها بداعي أمرها لعدم الأمر بها فإن الأمر حسب الفرض تعلق بها مقيدة بداعي الأمر و لا يكاد يدعو الأمر إلى ما تعلق به لا إلى غيره. ذات صلات متعلق امر نیست بلکه صلات به قید قصد الامر متعلق است. وقتی ذات صلات متعلق نبود، امر نمی تواند داعی به آن باشد. بنابراین ولو قبول می کنیم ما هو المعتبر در صحت تکلیف مقدور بودن عمل هنگام امتثال است ولی در اینجا به لحاظ حال امتثال هم اتیان صلات به داعی امر مقدور مکلف نیست.

مستشکل به پاسخ مرحوم آخوند به این توهم چند اشکال می کند و مرحوم آخوند از همه اين اشکالها جواب می دهد

اشکال اول : حتی اگر متعلق تکلیف، صلات مقید به قصد الامر باشد ولی همین متعلق که مقید بما هو مقید است ، تجزیه و منحل به دو جزء می شود، یکی ذات عمل و دیگری تقید به قید. بنابراین اینطور نیست که اگر متعلقِ تکلیف، صلات مقید باشد خود ذات صلات، متعلق تکلیف نباشد. بله ذات مباشرتا متعلق نیست اما در نهایت امر به آن هم تعلق پیدا کرده است. همین کافی است که مکلف در مقام امتثال صلات را به داعی امر متعلق به آن انجام دهد. پس ما نیز قبول داریم که الامر لا یدعو الا الی متعلقه اما در فرض اخذ قصد الامر در مأموربه ، باز هم ذات صلات امر دارد. مرحوم آخوند فرموده است: إن قلت نعم (یعنی قبول داریم که الامر لا یدعو الا الی متعلقه) و لكن نفس الصلاة أيضا صارت مأمورة بها بالأمر بها مقيدة.

مرحوم آخوند جواب می دهد: در جایی که امر به مقید تعلق می گیرد ممکن نیست که بگوییم امر به ذات تعلق گرفته است. زیرا مقید بما هو مقید وجود واحد دارد. اگر کسی بگوید منحل می شود به ذات و تقید به قید، این انحلال به تحلیل عقلی است و جزء تحلیلی عقلی که متعلق وجوب نمی شود. متعلق یک وجود دارد که همان مقید بما هو مقید است و امر نفسی به همان تعلق می گیرد. بله اگر تعدد به لحاظ وجود خارجی در کار بود، امر هم به لحاظ اجزاء خارجیه تبعیض می شد اما اگر جزئیت ذهنیه و تحلیلیه عقلیه بود، دیگری اجزاء وجود خارجی منحازی ندارند که متعلق امر قرار بگیرند. کلاّ لانّ ذات المقید لا یکون ماموربها فان الجزء التحلیلی العقلی لا یتصف بالوجوب اصلا فانه لیس الا وجود واحد واجب بالوجوب النفسی.

اشکال دوم : مستشکل اشکال می کند که در مقید حرف شما پذیرفته می شود که امر به مقید بما هو مقید، موجب تعلق امر به ذات نمی شود اما اين مطلب در فرضی است که اخذ قصد الامر در متعلق تکلیف، از باب شرطیت باشد. اگر از باب شرطیت باشد امر به مقید بما هو مقید تعلق گرفته و مقید بما هو مقید هم یک وجود دارد. اما ممکن است بگوییم که اخذ قصد الامر در متعلق تکليف به نحو جزئیت است به این شکل که امر به صلات به اضافه قصد الامر بخورد یا امر به یازده جزء و قصد الامر تعلق بگیرد (که به مجموع صلات گفته شود ) . در این صورت جزئیت، خارجیه است نه ذهنیه و لذا امر به مرکب، در واقع امر به اجزاء خارجیه می شود و ذات هم متعلق امر قرار می گیرد. چون متعلق نفس الاجزاء است امر هم به همان اجزاء می خورد و الا مرکب که وجود دیگری غیر از اجزاء ندارد. در نتیجه اتیان به ذات صلات به داعی امر به آن بعد تعلق الامر ممکن خواهد بود. إن قلت نعم لكنه إذا أخذ قصد الامتثال شرطا و أما إذا أخذ شطرا فلا محالة نفس الفعل الذي تعلق الوجوب به مع هذا القصد يكون متعلقا للوجوب إذ المركب ليس إلا نفس الأجزاء بالأسر و يكون تعلقه بكل بعين تعلقه بالكل و يصح أن يؤتى به بداعي ذاك الوجوب ضرورة صحة الإتيان بأجزاء الواجب بداعي وجوبه[[6]](#footnote-6).

1. - بدایع الافکار/251. [↑](#footnote-ref-1)
2. - کفایه/156. [↑](#footnote-ref-2)
3. - کفایه/72. [↑](#footnote-ref-3)
4. - مطارح/1/298. [↑](#footnote-ref-4)
5. - مطارح/1/297. [↑](#footnote-ref-5)
6. - کفایه/72-73. [↑](#footnote-ref-6)